



پایتخت ایران دیگر نمی تواند جوابگوی هجوم تقاضای سکونت باشد

تهران 😊 مکان ندارد!

اگر حریم خصوصی خانه‌ها را بر داند همه جامی شویم!
اصفهان: باز دوباره نگین پایتخت بیابیم اینجا، ما هم جانداریم!
شیراز: کاکوبیا این پیش خودمون، تو همین بلوار بساط می کنیم دور هم!
مشهد: خود ما رو هم دارن از اینجا می نذارن بیرون! شما کجای می خواین بیابین!
خوزستان: بیابین جاها عوض ببینیم گر ما بد تره یا کمبود جا!
همه جای ایران سرای من نیست! # شهرونگ



**دانشگاه علمی- کاربردی
دو ن کیشوت**

قابل توجه منتقدان!

**دوره جامع آموزش
مکانیسم آسیاب های آبی**

همراه با تور تفریحی - علمی هلند کشور آسیاب ها

- چگونه آب ها رو تو آسیاب ها نریزیم؟
- به کدام آسیاب ها آب بریزیم؟
- آسیب شناسی آسیاب های آبی، بادی
- برای حل مشکلات کشور، آب رو کجای آسیاب بریزیم؟

بامدیریت سانچوپانزا



گمشدگان

تحول بزرگ... تصمیم قرن!



پدر بزرگ عصایش را تکیه داد به دیوار و دندان های مصنوعی اش را از توی لیوان آب در آورد و گذاشت توی دهانش. بالش نویی را که دیروز خریده بود، انداخت روی زمین. بعد دستش را تکیه داد به دیوار و آساره رفت سمت رف آشپزخانه و ظرف تخمه آفتابگردان ها را برداشت و برگشت کنار بالش. پاهایش را خم کرد داد به بالش و ظرف تخمه را کشید سمت خودش. بعد کنترل تلویزیون را برداشت و آن را روشن کرد. برادرم پرسید: بابابزرگ خبری شده؟ جایی کودتایی شده؟ جنگی رخ داده؟ بگو ما تحملش را داریم. بابابزرگ چیزی نگفت. از دور به او اشاره کردم سمعکش را بگذار توی گوشش. گذاشت و گفت: ها؟ چه؟ گفتم: من کار نان نداشتم. برادرم گفت: آقا چون من بودم. شما که اهل تلویزیون نبودید. حالا با این بند و بساط عیش و نوشی که شما راه انداختی، حتما خبری شده پدر بزرگ گفت: من کی کار بیهوده کردم که این بار دوم باشه؟ راستی خوب شد گفتم. و بر پریده بیز آن شلوار گل گلی مرا بیابور عوض کنم. برادرم گفت: نه دیکه. حتما چیزی شده. به ما هم بگین من که هر چه این کانال های خبری را زیر و رو می کنم، خبر خاصی نیست. پدر بزرگ گفت: خب معلومه که شما اخبار را درست نمی خوانی یا عقل ناقص یک فیلترینگ راه انداخته و برای خودت اخبار را فیلتر می کنی، وگرنه می دانستی الان ما در آستانه یک تحول اساسی در بخش مسابقات ورزشی هستیم و امروز در تاریخ ثبت خواهد شد.

من و برادرم به هم نگاه کردیم. برادرم گفت، تنها خبر ورزشی مهم امروز فکر کنم بیابینه تند کسی روش ضد دبیر کل فدراسیون فوتبال است. من گفتم که البته همین الان خیر آمد رئیس فدراسیون... برادرم گفت: وای نگو که کی روش بر کنار شه؟ گفتم: نخیر. اسدی را بر کنار کرد. بابابزرگ خندید. گفت: اینها هم شد خبر؟ خبر باید مهم و بدون تاریخ مصرف باشد. تحول ایجاد کند. پرسیدم: آقا چون می شود بالاغیرتا قبل از این که من بروم سر کار بفرمایید چه شده؟ می ترسم خبر مهمی باشد و از دست بدهم.

پدر بزرگ گفت: سر کار لازم نیست بری. به مدیرتون بگو آقا چونم را برده بودم دکتر. الانم برو شلوار راحت بپوش بیا این جا اولاً منو کمی مشت و مال بده که با هم منتظر شروع تحول باشیم. گفتم: چشم فقط جان من می شود اول بفرمایید موضوع چیست؟ پدر بزرگ بادی در غیبت انداخت و گفت: خبری که باعث تحول بزرگ میشه اینه: پخش مستقیم ورزش بانوان به زودی اتفاق می افتد.

برادرم گفت: پس بگو. خبر مربوط به حوزه زنان است که شما این طور قیرواق و سرزنده احساس جوانی مجدد کرده اید. پدر بزرگ چشم غره رفت. من گفتم: اما بعید می دانهم بسترش آماده باشدها. پدر بزرگ گفت: آماده کردن بستر خیلی هم کار شاقی نیست. گفتم از آن لحاظ بله. اما می شود بگویند گوینده خبر کیست؟ می خواهم بدانم موق است؟ پدر بزرگ سینه را جلو داد و گفت: بله. مدیر رادیو ورزش ایسن را گفته. من و برادرم پتی زدیم زیر خنده. کار خوبی نبود اما غیر ارادی این کار را کردیم. به پدر بزرگ نخواستیم که به جای گوینده خبر به خود خبر اتکا کرده بود. هر چند دیگر جرأت نداریم حرفی بزنینم و بابت این نوع ساختار شکنی ها ما تائب شویم. اصلا می گویند تحول بزرگی است. ما هم می گوئیم هست.

تماشاخانه



شهر ونگ

کوجه دوم
اسید جواد قضایی | روی میل، خیره به تلویزیون، یک دستم را زده بودم زیر چانه و آن یکی دستم را به صورت می کشیدم و پوست های خشک شده را جدا می کردم. توی یکی از تبلیغات ها خانومی که چهره اش دیده نمی شد ولی از صدایش معلوم بود زن زندگی است. بساب و تاب گفت: «یا از چاله و چوله های سطح بوستان ناراضی هستی؟» آرام گفتم: «بله!» خانوم با کمالات باهیجان بیشتری ادامه داد: «یا از این که بوستان به پوست کرگدن می ماند تا به پوست آدم، احساس شرم می کنی؟» دور و برم را نگاه کردم و گفتم: «آره عزیزم» خانوم داد زد: «یا ایلنای می خواهی از این بدختی، خاک بر سری و قیافه حال به همین درمیابید؟» جلوی تلویزیون زانو زدم و گفتم: «به دام برس.» تلفن را برداشتم و زنگ زدم به مسئول آگهی، همین که الورا گفتم، آقای پشت خط گفت: «بازم تویی؟ چرا وقت می گیری؟» گفتم: «فقط شماره تلفنشو بهم بده. به خدا ما تفاهم داریم.» گفت: «چون مادرت به کسی نگو، دیکه بهمون زنگ نمی زنی. صدای خانوم نیست، صدای خودمه که نازک کردم.» گوشی را پرت کردم سمت دیوار.

کوجه اول
اعلی اکبر محمدخانی | اون روزی از جزیره آدمخوار زنگ زدن که «مادیکه می خوام تغییر کنیم، حالا تو بگو چه کار کنیم؟» من گفتم: «اول از همه باید فامیلی تو عوض کنی، چیه آدمخوار؟ اصلا انسانی نیست این فامیلی.» گفتند: «انسان خوار خوبه؟» گفتم: «نه بابا!» گفتند: «حیوان خوار چطوره؟ چون آدمایی که ما می خوریم از حیوان هم حیوان ترن.» گفتم: «نه این که اصلا قشنگ نیست، ولی می تونی به فامیلی فرهنگی انتخاب کنی.» اینو که شنیدن سریع گفتند: «فرهنگ خوار چطوره؟» گفتم: «نه این که وجهه تون منفی تر می کنه.» دیکه افتادند به پرت و پلا و گفتند: «هنی تر خوار خوبه؟» گفتم: «کلا می شه بی خیال» خوار؟ «بشید!» آقا اینو که گفتم، دیدم عصبانی ریختند سرم که «حالا دیکه کارت به جایی رسیدی که با برویی می گی با رو خط قرمز امون بنذاریم؟ اگه نمی تونی بدون، خوار و مادر و کلا میحت ناموس برای ما از آدم خوری هم مهمتره.» هیچی، یعدم، به مقدار هویج و سیر و نمک و فلفل ریختند سرم، بعدم گذاشتن توی رود پز که قشنگ مغز پخت بشم، می خوام بگم همین جوری که هستی خیلی قشنگی تغییر نمی خواهی کنی.»

بنگاه کاربانی

اصل اساسی شفافیت

روژنامه نگاری ما می توند برند، بچه سوسولی پس. تا حالا رفتی گزارش اقتصادی از وضع فساد اقتصادی بگیر، آقا زاده ها و مختلس ها دنبالت کنن که بفهمی دویدن یعنی چه.» گفتم: «ببخشید سوالات عجیب و بی ربط می پرسیدن. اینهمه سوالات عجیب و بی ربط می پرسیدن. جواب دادم «نوشابه؟» پرسید: «شیشه ای یا از این یک لیتر مصرف ها؟» گفتم: «ترجیحا شیشه ای، برام نوستالژی داره. چطوره؟» گفت: «هیچی، بالاخره شاید بعضی تجربه ها روز به روز کار بیاد. به نظرم شما توانایی انجام این شغل رو داری. فعلا پروتو تحریریه با بچه ها آشنا شو. فردا شرح وظایف رو می گم.» خوشحال از این که بالاخره بعد چند ماه بیکاری، می شغل پیدا کردم، از اتاق اومدم بیرون. دیدم تو تحریریه همه مهله شده. سردبیر اومد بیرون از همکارش پرسید: «چی شده؟» معاون سردبیر گفت: «آقا بازم توقیف شدیم. از فردا نمی تونیم روزنامه رو رو بسازیم.» پرسیدم: «یعنی چی؟ یعنی منتشر کنیم.» پرسیدم: «یعنی چی؟ یعنی تعطیل؟ یعنی من فردا نیام سر کار؟» سردبیر سری تکیون داد و با ناراحتی گفت: «ما را به سخت جانی خود این گمان نبود.» یعنی کارد می زدی خونم در نمی اومد، روبه سردبیر کردم و گفتم: «داداش شفافیت ادیت نمی کنه؟» گفت: «نه.» گفتم: «ولی پدر من رو در آورده.»

و یسه چرتی می زنی. شما به چرت اعتقاد ندارین؟» لبخندی زد و گفت: «ما شفافیم، شفاف.»

به نگاهی به روزنامه انداخت و گفت: «شما آدم تحصیل کرده ای هستی، منتها اصلا سابقه کار مطبوعاتی نداری.» گفتم: «حالا شما لطفا مصاحبه کنین، شاید به دردتون خوردم.» قبول کرد و پرسید: «به جریان سیاسی و حزب خاصی تعلق خاطر داری؟» گفتم: «نه والا. من چندساله از شدت بیکاری قسمت تعلق خاطر مر و کاملاز دست دادم. الان همین که به جای خواب و یک وعده غذای گرم بخورم، برام جذابیت ایجاد می کنه.» گفتم: «تفاقا ما به آدم های دردمندی مثل شما احتیاج داریم.» بعد پرسید: «بینم اگه یسه نفر بدون هیچ دلیلی فحش بهت بده، در حد ناموسی و بعد هم تا می خوری بزندت، چیکار می کنی؟» گفتم: «آقا مصاحبه واسه روزنامه نگاریه یا باشگاه پاورلیفتینگ و جوجیتسو؟» گفتم: «تو کار ما زیاد پیش میاد. آخه بعدش من وقت ندارم، این قدر سوالات من رو بساوال جواب نده.» گفتم: «چشم بفرمایید.» پرسید: «چه ورزش هایی می کنی؟» گفتم: «کاهلی با بچه ها می ریم سالن، فوتبال بازی می کنیم.» گفتم: «فست خوبه؟» می تونی ۱۰۰ متر رو تو ۹ ثانیه بری؟» گفتم: «مرد حسابی یوسین بولت دونه جامائیکایی هم ۱۰۰ متر رو تو ۹ ثانیه نمیره.» گفتم: «ما اکثر

امروز صبح تو یکی از این کانال های خبری دیدم یکی از روزنامه ها آگهی استخدام برای شغل روزنامه نگاری زده. به کم فکر کردم، دیدم آخه روزنامه نگاری که پول توش نیست، راستش رو بخواین تو کشوری زندگی می کنی که با هر کی در مورد شغلش صحبت کنی، اولین جمله ای که میگه، اینه که «ای بابا، پول توش نیست!» واقعا من موندم این پول پس کجاست که توی هیچی نیست یا این «توش» دقیقاً کجاشه که هیچ وقت پول اونجا نیست اما حقیقتاً شغلی که فعل «پول توش نیست» روبه بهترین شکل ممکن صرف می کنه، همین روزنامه نگاریه اما وقتی به وضع الانم فکر کردم، دیدم حتی اگه پول کمی هم از این شغل عاید بشه باز خوبه. واسه همین رنگ زدم دفتر روزنامه و باهام قرار مصاحبه گذاشتم. فردا صبح رقوم دفتر روزنامه. من رو راهنمایی کردن دفتر سردبیر برای مصاحبه. به اتاق شیشه ای که از توش می شد تقریباً همه دنیا رو دید. بهش گفتم: «آقا شما معذب نیستین اتاقتون این قدر از بیرون پیداست؟ من مشاغل زیادی رو دیدم که تقریباً همه شون بعد از ظهر ها در می بندن

وحید میرزایی
طنز نویس

شهر فرنگ

هادی حیدری | کار نویسندگی

